

راهبرد کلان آمریکا در دوره ترامپ: درس‌هایی برای ایران

امین پرتو*

مقدمه

روی کار آمدن دونالد ترامپ مباحث متعددی را در زمینه آینده «راهبرد کلان» ایالات متحده و تأثیر آن بر سیاست خارجی این کشور برانگیخته است. تشخیص ماهیت و کیفیت راهبرد کلان آمریکا در دوره ترامپ و احتمال پایداری یا دگرگونی آن در آینده، در فهم سیاست خارجی ایالات متحده و آمادگی در برابر روندها و رویدادهای متأثر از آن دارای اهمیت اساسی است. به خصوص جمهوری اسلامی ایران در مواجهه با اقدامات ترامپ در زمینه خروج از برجام، اعاده تحریم‌ها و فشار همه جانبه، به میزان بیشتری علاقه مند به درک راهبرد کلان ایالات متحده در حال و احتمال دگرگونی آن در آینده خواهد بود. یادداشت راهبردی حاضر با مرور برخی آثار منتشر شده در حوزه دانشگاهی در آمریکا به بررسی راهبرد کلان آمریکا در دوره ترامپ و تحولات احتمالی آن در آینده به خصوص در رابطه با ایران پرداخته است.

الف. دونالد ترامپ و راهبرد کلان آمریکا

«هیچ دکترین ترامپی وجود ندارد»؛ «دکترین ترامپ این است که از دکترین پیروی نکنید»؛ «ترامپ یک بازیگر عقلانی نیست»؛ «آبله آمریکایی ترامپ» (کنایه از یک دفعه بودن و ناگهان دچار شدن)

* همکار علمی پژوهشکده مطالعات راهبردی

و «ترامپ آماده می‌شود تا از نداشتن یک راهبرد کلان افسوس بخورد». اینها تیتراهای فارین افروز، فارین پالیسی، نیویورک تایمز و دیگر نشریات تاثیرگذار سیاسی آمریکا است. دو پرسش کنونی و بسیار مهمی که محافل فکری در آمریکا در مورد راهبرد کلان آمریکا مطرح می‌کنند این است که اولاً آیا ترامپ یا هر رئیس جمهوری دیگر آمریکا می‌تواند برای قرن ۲۱ یک راهبرد کلان طراحی کند؟ و دوم اگر نتواند چنین کند پیامد آن چه خواهد بود؟ پیتر دومبروسکی و سیمون رایش، با طرح این سؤال که «آیا ترامپ صاحب یک راهبرد کلان است؟» بر آنند که مباحث فعلی در این باره که رهبری رئیس جمهوری در راهبرد کلان آمریکا تعیین کننده است خطا است. به باور این دو، هیچ رئیس جمهوری آمریکا دیگر نمی‌تواند یک راهبرد کلان مد نظر خود را برگزیند. در زمان جنگ سرد، اندیشه «رئیس جمهور جدید، دکترین جدید» صحت داشت اما در شرایط فعلی چنین اندیشه‌ای فاقد اعتبار است. راهبرد کلان آمریکا دیگر به کیفیت رهبری شخص رئیس جمهور ارتباطی ندارد. تحولات رخ داده در محیط بین‌المللی، بی‌نظمی و نوسان در این محیط، بزرگ شدن و توسعه بوروکراسی امنیت ملی آمریکا و الزامات ایجادشده به وسیله نیازهای عملیاتی متنوع به وضعیتی منتهی شده که دیگر رئیس جمهوری در تعیین این راهبرد کلان تعیین کننده نباشد (Dombrowski and Reich, 2017: 1014).

این نکته در شکاف میان آنچه رئیس جمهوری آمریکا می‌گوید و آنچه در عمل اجرا می‌شود، به خوبی دیده می‌شود. آمریکا دارای «تداوم راهبردی» است که دوره ترامپ شکاف میان تداوم و کوشش رئیس جمهوری برای تغییر آن را نشان می‌دهد (Dombrowski and Reich, 2017: 1015). ترامپ همچون هر رئیس جمهور دیگر آمریکا، در وضعیتی گرفتار آمده که در آن میزان آزادی عمل رئیس جمهور برای اعمال راهبرد کلان مد نظر خود بسیار محدود است. آمریکا ناگزیر از کاربرد راهبردهای چندتایی و به صورت همزمان گاه متناقض در موضوعات متفاوت اما شبیه به هم است. در این موارد هم دشواری‌های عملیاتی که از سوی بوروکراسی تعیین تکلیف می‌شود، بسیار بیشتر از خطابه‌ها یا اصول اعتقادی رئیس جمهور موثر است. برای ترامپ، راهبرد، از نوع کلان آن چندان معنایی ندارد بلکه بیشتر زمینه محور و در نتیجه پیشامدمحور است (Dombrowski and Reich, 2017: 1016). جنبه غیردولتی یافتن تهدیدها، چندلایه شدن تهدیدها و نامتقارن شدن آنها سبب شده معمایی نظامی - امنیتی

برای آمریکا شکل بگیرد که حاصل آن گونه‌گونی راهبردهای آمریکا در زمینه یک راهبرد کلان «اول آمریکا» است. (Dombrowski and Reich, 2017: 1018)

هال براندز، تحلیل‌گر دیگری که پیشتر در سال‌های قبل تلاش خود را بر تشریح راهبرد کلان آمریکا از جنگ دوم جهانی به این سو متمرکز کرده بود، بر این باور است که سیاست خارجی مورد نظر ترامپ فاقد ساختار است (Brands, 2018: 143). در حالی که سیاست خارجی آمریکا در هفتاد سال گذشته ساختن جهان بود، اکنون وضعیت بر عکس شده است. روی کارآمدن ترامپ چیزی جز انقلاب در راهبرد کلان آمریکا نیست. باور ترامپ آن است که سیاست‌هایش، قدرت و ثروت و استقلال عمل آمریکا را به حداکثر آن می‌رساند. براندز اما بر این باور است که این روش، سبب می‌شود نظمی که مایه اصلی این قدرت بوده، تضعیف و جایگاه ابرقدرتی آمریکا نابود شود. نظام جهانی که آمریکا رهبری می‌کرد (البته در قیاس با نظم‌های جهانی پیش از خود) صلح‌گرا، خالق ثروت و دموکراتیک بود. قدرت آمریکا چنین امکانی را می‌داد که ایالات متحده بتواند بدون چشم‌داشتی به جهان و بدون نگرانی از دیگر بازیگران این اهداف را تعقیب کند. این قدرت چنان عظیم بود که حتی به روزگار جنگ سرد هم، جهان چندان دوقطبی نبود و در عمل تک‌قطبی بود. آمریکا همواره در آن دوران و پس از خاتمه جنگ سرد به دنبال ایجاد جهان شکوفایی بود که در آن آمریکا هم شکوفا باشد. اتحادهای نظامی برای تأمین امنیت در نقاط کلیدی جهان، تکیه بر رفاه و ثروت جهانی مانند رفاه و ثروت ملی و تأمین کالاهای امنیتی مثل آزادی دریاها و رهبری در مقابله چالش‌های جهانی، ابزارهای اعمال نظم آمریکایی را تشکیل می‌داد (Brands, 2018: 145-146).

چنین بود که شرکای آمریکا از عقب‌کشیدن آمریکا از مقام رهبری هژمونی و سرکردگی جهانی واهمه داشتند. این مساله دلایل ایدئولوژیک را هم همراه خود کرده بود: تصادفی نبود که پایدارترین دوستی‌ها و اتحادهای آمریکا با دموکراسی‌ها بود. آمریکا میان دموکراسی و امنیت پیوندی برقرار کرده بود و حمایت از دموکراسی بدل به قدرت نرم آمریکا شده بود. حالا اما اگر دین آپسون (وزیر خارجه ترومن و از مبدعان ناتو) شروع‌کننده ایجاد سیستم آمریکایی سیاست خارجی بود، ترامپ می‌رود تا ویرانگر آن باشد. حمایت‌گرایی اقتصادی و وضع تعرفه‌های سنگین، چشم‌پوشی از حمایت از دموکراسی و ستایش از اقتدارگرایان، ناسیونالیسم

و بیگانه‌هراسی و بدبینی به جهان خارج، آن اصولی است که راهنمای فکری ترامپ است. ترامپ باور دارد که سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ سرد چیزی جز پولدار کردن جهان به خرج آمریکا نبوده است. این نگاهش آنجا مشخص می‌شود وقتی که می‌گوید که با پوتین می‌تواند همکاری کند، اسد شریک آمریکا در مبارزه با تروریسم است یا اینکه به پوتین بسیار بیشتر اعتماد دارد تا به کسی مانند مرکل که رهبر کشوری دموکراتیک است. البته ترامپ ثابت کرده که اگر بیشتر بداند و مورد توجه قرار گیرد، تغییر موضع می‌دهد. گرچه او تندرو و افراد مورد اعتمادش مانند خودش بودند اما انبوهی از میانه‌روها و عقلا هم در جمع اطرافیانش حضور دارند. برخی مواضع او به جریان‌های اصلی راهبرد کلان آمریکا وفادار مانده است: تقویت ناتو در اروپا (در مقابل برخی تهدیدهایش مبنی بر خروج از ناتو!) و تداوم رویکرد اوپاما در مبارزه با تروریسم و تغییر موضع در مورد اسد (از یک شریک در مبارزه با تروریسم تا حیوان نامیدن او و دو بار حمله موشکی به سوریه در حالی که اوپاما دست به چنین اقدامی نزد) حکایت از این تعدیل مواضع ترامپ دارد. اخراج افرادی همچون استیو بنن، خودداری از احیای روش‌های کسب اطلاعات با شکنجه، ناتوانی در لغو نفتا، عدم موفقیت در لغو تحریم‌های روسیه با مقاومت جدی کنگره و بدنه وزارت خارجه در کنار عدم خروج از سوریه و تداوم حضور نظامی در این کشور، نشان می‌دهد که نه او می‌تواند چندان که می‌خواهد تندروی کند و نه سیستم در برابر او چندان دست و پا بسته است (Brands, 2018: 148).

تنش میان آنچه ترامپ آن را نمایندگی می‌کند (ناسیونالیسم و اول آمریکا) با آنچه بوروکراسی سیاسی - امنیتی حامی آن است (یعنی سنت بین‌الملل‌گرایی لیبرال) خود را در سند استراتژی امنیت ملی ۲۰۱۷ آمریکا جلوه‌گر ساخته؛ جایی که آغوش باز برای جهانی شدن کلیتون، تغییر شکل دادن کشورهای بوش و جهان‌گرایی اوپاما به روشنی رد شده؛ اما دوشخصیتی بودن سند و تنش میان ایده‌های ترامپ با سنت‌گرایی تشکیلاتی مشهود است. واقع‌گرایی اصول‌گرا که در این سند به عنوان اصل هدایت‌گر سیاست خارجی آمریکا معرفی شده به عنوان «جهان‌بینی دولت محور مبتنی بر نتیجه و نه مبتنی بر ایدئولوژی» توضیح داده شده است (Ettinger, 2018: 475-478).

ترامپ به بازی با حاصل جمع مثبت باوری ندارد. ایده «دنیا برنده، آمریکا برنده» که خود را در تجارت آزاد، سازمان‌های بین‌المللی و اتحادسازی نشان می‌داد با «بازی با حاصل جمع صفر» که طی آن دنیا برنده و آمریکا بازنده است، عوض شده است. ترامپ صراحتاً به «صدای ناهنجار جهانی شدن» اشاره کرده؛ آنچه در مورد تجارت و آفرینش ثروت می‌گوید مشابهت عجیبی به رویکرد مرکانتلیست‌ها دارد یعنی کوشش برای به حداکثر رساندن صادرات و کم‌کردن واردات و انباشت ثروت در داخل کشور. ترامپ و همراهانش و ای بسا برخی نخبگان جدیدی که در قوه اجرایی جاگیر شده‌اند دیگر باوری به «جامعه جهانی» ندارند. آنان قائل به «میدان جهانی» هستند. در جامعه جهانی، نفع دوجانبه وجود داشت اما در میدان جهانی، تنها برندگان و بازندگان وجود دارند. پس باید کوشید از بازندگان نبود. ترامپ با خروج از توافق مقابله با تغییرات اقلیمی پاریس، پیمان همکاری ترانس-پاسفیک و برجام کوشیده تا آمریکا از بازندگان نباشد. آمریکا در مورد رابطه با متحدانش هم، یعنی متحدان همیشگی که از دموکراسی‌ها بوده‌اند هم تجدید نظر کرده: ایمان مشترک به ارزش‌های دموکراتیک و دیدگاه مشترک نسبت به نظم بین‌المللی با نظرگاه جدیدی رویارو شده که اتحادهای آمریکا را بد می‌داند زیرا هزینه و ریسک تحمیل می‌کنند؛ آمریکا به جای اتحادهای دائمی با دموکراسی‌ها و نزدیک‌ترین متحدانش، به سیاست‌هایی موقت و نه دائمی در برابر آنها و همه کشورهای دیگر نیاز دارد. آمریکای ترامپ، به اطمینان دادن به متحدانش چندان میلی ندارد و بیشتر از این می‌پرسد که اتحاد چگونه می‌تواند پول‌ها را به آمریکا بازگرداند؟ این پول‌پرستی، خود را در این سخنان ترامپ هم نشان می‌دهد که «دخالت سیاسی، آمریکا را از تجارت باز می‌دارد» یا اینکه «آمریکا از دخالت در امور دیگران سودی نمی‌برد». حمایت آمریکا در گذشته از حقوق بشر، صرفاً ایدئولوژیک نبود. آمریکا با حمایت از دموکراسی و حقوق بشر، ابزاری دارد که نه روسیه و نه چین و نه هیچ یک از رقبای آن (حتی کشورهای استعمارگر سابق مثل بریتانیا و فرانسه) هم ندارند. تحولات سیاسی دموکراتیک، جهان را بیشتر مطابق با منافع آمریکا می‌کند و در حقیقت چنانکه در دوران جنگ سرد به وضوح مشهود بود، دموکراسی‌خواهان کارکرد ستون پنجم در قلب اتحاد شوروی را (به تعبیر براندز) داشتند. اما ترامپ که حالا به «برخورد تمدن‌ها» اشاره می‌کند به تبریک به پوتین به خاطر پیروزی در انتخابات، اردوغان به سبب بردن

رفتارندوم پر از حرف و حدیث یا رودریگو دوترت (رئیس جمهوری فیلیپین) به سبب سیاست کشتار قاچاقچیان مواد مخدر بیشتر متمایل است.

آمریکا از زمان جنگ دوم جهانی به این سو (مقابله با آلمان نازی، تهاجم کره شمالی به کره جنوبی، مقابله با اختلال در مسیرهای دریایی توسط ایران و لیبی، اشغال کویت توسط عراق، بازسازی اقتصاد جهانی، جنگ با تروریسم جهانی، مقابله با تغییرات اقلیمی) نقش اول و رهبری کننده را داشته حالا اما ترامپ خواهان کنار کشیدن آمریکا است. «هر کسی که می تواند خود را نجات دهد!» (sauve qui peut) هر کشوری باید به فکر خودش باشد و خطرات و بحران های پیش رویش را با هزینه خود رفع و رجوع کند. به باور براندز، آمریکا در حالی از مشکلات جهانی کنار می کشد که هم کشورهای لیبرال-دموکراتیک مثل آلمان و ژاپن از ایفای نقش رهبری ناتوان هستند و هم کشورهای غیرلیبرال مانند روسیه (در مبارزه با تروریسم) و چین (در جهانی شدن و مقابله با تغییر اقلیمی) نقش رهبری کننده را ایفا می کنند.

ممکن است رفتارها و تصمیمات ترامپ اینگونه به ذهن متبادر کند که او مثل ریچارد نیکسون، گونه ای از راهبرد «مرد دیوانه» (Madman Strategy) را برگزیده: اینکه به طرز غیرقابل پیش بینی، دائما غافلگیرکننده و بر اساس فریب عمل کند. براندز می پذیرد که ترامپ نشان داده که غیرقابل پیش بینی بودن، احتمالا به طرز مناسب تری می تواند منافع آمریکا را تضمین کند. اما این روش، چنانکه به خصوص در رابطه با ایران و کره شمالی نشان داده هر چه بیشتر می تواند اعتبار ایالات متحده را مخدوش سازد و موجبات بی ثباتی را فراهم آورد. اینکه واشینگتن اکنون محل صدور بی ثباتی به سراسر جهان است به همین سبب است که آمریکا بی اعتباری هر تعهد و قول خود را نشان داده است. وقتی چنین باشد چگونه ممکن است که دیگر رهبری یا هژمونی آمریکا پذیرفته شود؟ موفقیت های آمریکا پس از جنگ جهانی دوم در اجرای طرح مارشال، تشکیل ناتو، کاهش خشونت و جنگ در اروپا، ممانعت از گسترش سلاح هسته ای، اتحاد مجدد دو آلمان و در نهایت شکست کمونیسم، با رهبری مورد پذیرش متحدان، مهارت تعیین کننده دیپلماتیک و کارآمدی نظامی به دست آمد؛ اما ترامپ عملا در حال از میان بردن دو جزء اول است.

ترامپ در اجرای طرح و برنامه‌ای که برای سیاست خارجی آمریکا داشت و استیو بنن، مرشد او در این مسیر بود توفیقی نداشت. بنون امید داشت ترامپ بخش اداری دولت فدرال را نابود کند. ترامپ هم از ابتدا از خرابکاری دولت عمیق (Deep State) علیه خود دم می‌زد؛ او افراد سی‌آی‌ای را با نازی‌ها مقایسه و بودجه وزارت خارجه را ۳۰ درصد کم کرد و فرآیند سیاسی داخلی را دچار بن بست کرد. ترامپ، به باور براندز، از درک مزیت راهبرد کلان آمریکا پس از جنگ سرد ناتوان است. اتحادهای آمریکا با متحدانش به قدر کافی نهادینه شده‌اند و سیستم تجارت بین‌المللی به قدر کافی توسط استحکام داخلی و حمایت از جانب دیگر قدرت‌های اقتصادی جهان دارد. خطر ترامپ در تغییر راهبرد کلان آمریکا نیست بلکه در صدمه و آسیب زدن به آن است. مثال خروج از برجام یا توافق پاریس نشان می‌داد که این اقدامات به صورت فزاینده هر تلاش آمریکا برای سازمان دادن توافقی در آینده در باب هر موضوعی را بیهوده خواهد کرد.

اگر آمریکا به اعمال رهیافت هابزی در سیاست خارجی خود مبتنی بر نفع یک جانبه خویش ادامه دهد، از خود تصویر یک «هژمون خطرناک» را خواهد ساخت. این در حالی است که حتی بلندپروازانه‌ترین دیدگاه‌ها مبتنی بر برتری آمریکا این نکته را پذیرفته بودند که آمریکا باید از منافع جوامع صنعتی دیگر حمایت و دفاع کند تا آنان با ایالات متحده مخالفت نکنند.

وضعیت کنونی نظام جهانی، با دوران جنگ سرد و پس از آن، تفاوت زیادی برای آمریکا دارد. همین تفاوت هم ترامپ را قابل فهم می‌کند. به باور برخی، ترامپ طراح یک راهبرد یا راهبرد کلان نیست بلکه پاسخ و واکنشی به یک وضعیت است. ترامپ در سال اول حکومت خود هیچ اثری از وجود یک راهبرد کلان را نشان نداده با این حال نشان داده که آمریکا لحظه حساس انجام محاسبات راهبردی است. تشکیک در مطلوبیت نظم لیبرال جهانی، آزادی تجارت، منع کاربرد زور، مطلوب بودن دموکراسی‌ها به عنوان بازیگران دوست و کارکرد نهادها و اصل همکاری، مورد بازاندیشی جدی آمریکا واقع شده است. ترامپ نماینده جنبش شهروندان کم‌مهارت ناراضی است که از اثرات جهانی شدن و توسعه فن‌آوری که حاصلش گزاره «تولید بیشتر، کارگر کمتر» است صدمه دیده‌اند. مساله فقط اقتصاد نیست: با همین روند

مهاجرت از خارج، سال ۲۰۵۵ آمریکا دارای یک نژاد-قومیت دارای اکثریت نخواهد بود. هویت ایالات متحده به عنوان کشور واسپها (سفیدپوستان انگلوساکسون پروتستان انگلیسی زبان) دچار تحولی اساسی خواهد شد. ترکیب وضعیت اقتصادی دشوار برای مردم عادی آمریکا و تحقق هشدارهایی که هانتینگتون در «ما کی هستیم؟» داده بود سرنوشت سیاست داخلی آمریکا را رقم می‌زند. آینده سیاست خارجی آمریکا و نهادهای تعیین کننده آن چیزی جز آینده ثبات سیاسی داخلی آمریکا نخواهد بود (Lissner and Rapp-Hooper, 2018: 7-16). به باور برخی عدم توافق داخلی میان شهروندان آمریکایی بر سر راهبرد کلان این کشور و اینکه شهروندان همیشه «گره را به توپ ترجیح می‌دهند» آینده سیاست خارجی آمریکا را تعیین می‌کند (Lin, 2016:18).

ترامپ اگر راهبرد کلانی داشته باشد قطعاً انزواجویی نیست. او یکجانبه‌گرا، ناسیونالیست و معتقد به عملی بودن زور است و اعتقادی به چندجانبه‌گرایی و همکاری، بین‌المللی‌گرایی و اثربخشی مذاکره و گفتگو ندارد. او به دولت‌ها و حاکمیتشان بیشتر باور دارد تا مردم، قدرت نرم و ارزش‌ها. راهبرد کلان «اول آمریکا» از این رو به واقع‌گرایی، آن هم در خام‌ترین شکل آن بسیار شبیه است. قدرت آمریکا تا دست کم چند دهه آتی، جایگزینی نخواهد داشت و تازه اگر هم داشته باشد به سبب فقدان عنصر معنوی-ایدئولوژیک، با پذیرش و هماهنگی ساختاری مواجه نخواهد شد. به همین سبب پیشنهاد برخی تحلیل‌گران، لزوم پدید آمدن نسل جدیدی از راهبرد کلان برای ایالات متحده است. لیسنر و راپ-هوپر، از متفکران روابط بین‌الملل دعوت می‌کنند تا بنیادهای فکری نظم جدید را تدوین کنند. سه چالش عمده نظم جدید جهانی و در نتیجه و مرتبط با آن راهبرد کلان جدید برای ایالات متحده این موارد خواهد بود: اول؛ آیا نظم لیبرال با وجود دولت‌های غیرلیبرال نیرومند که قدرت‌نمایی می‌کنند امکان‌پذیر است؟ دوم؛ نهادهای امنیتی با تغییر چهره منازعات خشونت‌بار و تهدیدات امنیتی باید چه تغییراتی کنند؟ سوم؛ فضای همکاری میان دولت‌ها در شکل جدید خود و با توجه به تراکم و تنوع تهدیدات امنیتی، باید چگونه شکل بگیرد که نه «سواری مجانی» رخ دهد و نه اینکه نظم جهانی فروپاشد (Lissner and Rapp-Hooper, 2018: 15-21).

ب. درس‌هایی برای ایران

تردیدی نیست که برای آمریکا، مساله ایران در قیاس با اهمیت مسائلی همچون قدرت گرفتن چین، اقدامات روسیه، اقتصاد جهانی، تغییر اقلیمی و بازتعریف مناسبات با اروپا و یا حتی همسایگانش (مکزیک و کانادا) اهمیت فرعی تری دارد. اهمیت راهبردی خاورمیانه برای آمریکا کاهش یافته است. اما آمریکا در خاورمیانه همچنان درگیر باقی خواهد ماند. بخشی از مساله به نفوذ عظیم اسرائیل در سیاست داخلی آمریکا مربوط است. اسرائیل مخالف برجام بود و تا خروج آمریکا از آن دمی از پای ننشست. به علاوه ترامپ و حلقه‌ای از افراد پیرامون او، برجام را برای آمریکا توافقی زیانبار می‌دانستند. به باور آنان، با برجام، ایران از منگنه فشار راهبردی خارج شده و به توسعه طلبی در همه جای خاورمیانه دست زده؛ با خاتمه نسبی جنگ داخلی سوریه و تثبیت وضعیت آن (یعنی ماندن اسد در قدرت) ایران از فشار ناشی از این بحران هم خلاص شده؛ بنابراین آمریکا نیازمند ترتیب دادن روندی برای تحت فشار قرار دادن مجدد ایران است. این خواسته اسرائیل هم بود. ترامپ با خروج از برجام، هم با میراث اوپاما تسویه حساب کرد و هم کوشید ایران را به تنگنا بیافکند. اگر اوپاما با امید تحمیل برجام‌های دو و سه، تن به برجام هسته‌ای با ایران داد، ترامپ و حلقه پیرامونش، احیای مهار راهبردی ایران را دستاورد خود می‌دانند. به باور آنان، سلب توان ایران از تاثیرگذاری منطقه‌ای با فشار اقتصادی و تحریک داخلی حاصل می‌شود. این حلقه پیرامونی که علاقه فراوانی هم به مطالعه آثار مربوط به سیاست‌های رونالد ریگان و فروپاشی شوروی دارند، از صبر بلندمدت در اثر گذاشتن فشار بر ایران سخن می‌گویند. آمریکا هیچ عجله‌ای در برخورد تندتر با ایران ندارد، مگر اینکه ایران با دستیابی به سلاح هسته‌ای، اخلال در مسیرهای دریایی بین‌المللی یا حمله مستقیم به نیروهای آمریکایی، از خطوط قرمز آمریکا فراتر برود.

همه سعی حلقه ترامپ این است که رویکرد خود در قبال ایران را پایدار و جایگیر کنند. آنان به دنبال دفن برجام به صورتی هستند که هیچ‌کس نتواند آن را احیا کند. آنان به امید تحولات داخلی ایران هم هستند اما چیزی که بیش از دیگر موارد به آن امید دارند وارد شدن تنش در رابطه ایران با جهان به سطحی است که دیگر با روش‌های متعارف دیپلماتیک قابل حل نباشد. آمریکا می‌کوشد دست خود را برای انتخاب‌های مختلف باز بگذارد. آمریکا قصد دارد ایران را در یک تنگنای راهبردی که حاصلش محدودیت حرکت هاست، قرار دهد؛ این

محدودیت در حرکت، سبب خواهد شد ایران با دوگانه های تصمیم گیری مواجه شود که هر کدام از آنها به نحوی مطلوب آمریکا خواهد بود. در میان نوشته هایی که درباره راهبرد کلان آمریکا در دوره ترامپ به آن اشاره شد، توجه بسیار اندکی به ایران شده و در مورد اسرائیل نیز هیچ اشاره ای نشده است. این موضوع معانی مهمی دارد. آمریکای ترامپ و حتی پس از ترامپ، در هر موردی تصمیمی بر اساس منطق «اول آمریکا» بگیرد، در مورد اسرائیل و ایران چنین تصمیمی نخواهد گرفت. اسرائیل هیچ نفع راهبردی برای ایالات متحده ندارد و تنها هزینه های مالی و حیثیتی و سیاسی دربردارد. اما این به هیچ رو به آنجا نخواهد انجامید که آمریکا در خاورمیانه به جای سیاست «اول اسرائیل»، سیاست «اول آمریکا» را پیش بگیرد. به جز اینکه آمریکا در مورد ایران همچنان از اسرائیل تاثیر خواهد پذیرفت، آمریکا خود نیز به دنبال حل و فصل مساله ایران است. حل و فصلی که در آن انبوهی از انتخاب ها می توانند مد نظر باشند و «مرد دیوانه» به اقتضای زمان یکی از آنها را برگزیند. آمریکا به هر حال، در مورد ایران در حال در پیش گرفتن یک «تداوم راهبردی» است که جای فقدان راهبرد یا «درگیری واکنشی» را خواهد گرفت.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
منابع
رتال جامع علوم انسانی

- Lissner, Rebecca Friedman & Rapp-Hooper, Mira (2018) The Day after Trump: American Strategy for a New International Order, *The Washington Quarterly*, 41:1, 7-25, DOI
- Ettinger, Aaron (2018) Trump's National Security Strategy: "America First" meets the establishment, *International Journal*, Vol. 73(3) 474-483
- Reich, Simon and Dombrowski, Peter (2018) Does Donald Trump have a grand strategy?, *International Affairs* 93: 5 (2017) 1013-1037
- Lin, Shaohan (2016) The Public Costs of Grand Strategy in the Trump Era, *World Affairs*, Vol 179, Issue 3
- Brands, Hal (2018) *American Grand Strategy in the Age of Trump* (Washington, D.C.: Brookings Institution Press)